شعر و شاعری عربی

خطابہ

آقا سید محمد علی (داعی الاسلام)

پروفیسر نظام کالج - حیدرآباد دکن

در جلسۂ

شعبہ جامعۂ معارف

در ۲۳ ذی الحجہ ۱۳۳۰ھ

در مطبع اعظم اسٹیم پریس جامع مسجد چار مینار حیدرآباد دکن طبع شد

شعر و شاعری عرفی

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

آقاے رئیس جلسہ و آقایان حاضر

زبان فارسی تا پنجاہ سال قبل زبان عام ہندوستان بودہ کہ اگر یک ہندوی
پنجاب بہ یک ہندوی مدراس میرسید غیر از فارسی زبانے براے تکلم باہم نداشتند
اکنون آن درجہ را اردو تحصیل کردہ تقریباً زبان عام تمام ہندوستان شدہ است
کہ یک ہندوی بنارس در بازار بمبئی باید با یک نفر از ہند وار دو حرف بزند اما فارسی
از ترقی فرزندش اردو حسادت نمی برد بلکہ خوش حال است لیکن این فرزند ہمیشہ
محتاج بہ مہر مادری است و شما میدانید کہ اگر کسی فارسی نداند اردو نمیداند۔ فارسی
متجاوز از ہزار سال است کہ در قطعات متعددہ آسیا سلطنت نمودہ و زبان
علمی و ادبی بودہ و نواقص خویش را تکمیل کردہ۔ فرزندش اردو تازہ بہ دور بلوغ
رسیدہ و فقط چہل و دو سال است کہ تخت یک مملکت (دکن) را اشغال کردہ
و باید در تکمیل نواقص خود حاجات خود را از مادر مہربان خود بگیرد۔ بہمین ملاحظہ
نمک خواران اند (فضلاے حیدرآباد) شعبۂ جامعۂ معارف ایران را در اینجا

برائے خدمت به فارسی قائم ساختند مرام جامعه۔

(۱) تدریس شبانه فارسی (که اکنون جاری است۔

(۲) خطابهٔ ماهانه در فارسی راجع به علوم و ادب فارسی۔

(۳) جواب رجوعات علمی و ادبی راجع به فارسی از ایران و هند۔

نظر انجمن ما به این سهم هست که ادبا و شعراء و نویسندگان فارسی
هند را هم به دنیا معرفی کنیم. چون متاسفانه می بینیم شعراء و نویسندگان فارسی
هند آن طورے که باید در عالم مشهور نیستند و کلام و کتاب شان محل استفادهٔ
عموم اهل عالم نیست با این که در میان ایشان کسانے بودند که حتما از طبقهٔ
اول شعراء و ادبائے فارسی محسوب میشوند اگر هر یک از حسن نظامی (مولف تاج
المآثر) و ابوالفضل و فیضی و عرفی و صائب و نظیری را در ترازوے ادب
با هر شاعر و منشی نامور فارسی بسنجیم شاید هر دو کفه محاذی هم باشند مگر
این که ترازو دار پیچ بزند۔

آقایان شما میدانید که در اروپا جمعی مستشرق پیدا شدند مخصوصاً جمعی
دارند در باب زبان فارسی تحقیقات و تفحصات میکنند اما بیشتر توجه
شان به شعراء و نویسندگان ایران است. و نظر عمیقی به ادبائے بزرگ
فارسی هند ندارند. ما میخواهیم به شرق شناسان هم مفاخر فارسی هند را
معرفی کنیم امروز هم میخواهم یک شاعر بزرگ هند یعنی عرفی را به عالم معرفی کنم
و اجمالے از مزایائے شاعری او را هم بیان نمایم و این را هم عرض
کنم که غزلیاتے به او نسبت داده شده که بکلی خلاف شان و مرتبه ادب

اواست ۔

اگرچہ این موضوع "شعر و شاعری عرفی" یک کتاب میخواہد و در این یکی دو ساعت نمی شود حق آن ادیب بزرگ را کہ احسان سترگی بہ زبانِ فارسی نمودہ ادا کرد لیکن ہر اندازہ قدر دانے نشود خوب است ۔

اگرچہ عرفی در شیراز متولد شد لیکن نشو و نماے ادب او در ہند گشتہ و میوۂ ادب او در باغ ہند بہ تمام عالم تقسیم شدہ ۔ ز ہند یافتہ صاحب چنین بلند مقام ۔ ز ہند ساختہ عرفی بلند نام سخن ۔ اگر عرفی در شیراز میماند و بہ ہند نمی آمد مثل شعراے معاصر ایرانے خود شفائی و غیرتی و عارف و یحیی و امثال ایشان گمنام یا کم نام میمرد و امروز ما عرفی امروزہ را نداشتیم پس عرفی پروردۂ ہند است و ہندوستان بوجود عرفی افتخار می نماید ۔ شیراز ابداً حق بالیدن بہ وجود عرفی ندارد ۔ آقاے شیراز خواہش داریم عرفی را بہ ہند واگذارید براے افتخار شما سعدی و حافظ و قاآنی بس است ۔

سوانح عمری | اولاً باید اجمالے از سوانح عمری عرفی بیان کنم و بعد بہ اشعار او بپردازم ۔ عرفی در سال ۹۶۳ ہجری در شیراز متولد شد ۔ اسمش خواجہ سیدی محمد و لقبش جمال الدین است ۔ آن وقت در ایران رسم بودہ کہ علاوہ بر اسم لقب ہم براے مولود معین میکردند ولے بعد ترک شد و اکنون فقط اسم میگذارند ۔ پدر عرفی خواجہ زین الدین علی است کہ گاہے ضابط حومۂ شیراز بودہ و گاہے وزیر (میاشر) دارو غۂ شہر ۔ لفظ سیدی جزو اسم و بمعنی سید علوی نیست ۔ عرفی سید نبودہ و در زمان خودش مشہور بہ ملا عرفی

بوده چنانچه حکیم ابوالفتح ممدوح او در مراسلهٔ[۱] خودش به خانخانان او را ملا عرفی نوشته و اگر او سید بود پدرش سید زین الدین میشد نه خواجه زین الدین جمعی از تذکره نویسان فارسی از لفظ سیدی مذکور را او را سید علوی نوشته که غلط است۔

عرفی که یک بزرگ زادهٔ شیراز بود مطابق زمان خودش مقدمات عربی و ادب فارسی را آموخته و در خط نسخ هم خوشنویس شده و بعد بمقتضای میل فطری در همان شیراز مشغول سخن سرائی گردید لیکن میدان هندوستان را برائے جولان ادب خود وسیع‌تر دیده از ایران رخت بربست و معلوم نیست در چه سال وارد هند گشت۔ جهت تخلص عرفی شغل عرفی پدرش بود چه در ایران همیشه ادارات حکومتی غیر از قضاوت شرعیه را محکمهٔ عرف میگفتند و تاکنون حاکم شرع و حاکم عرف در السنه مردم هست۔

در ورود به هندوستان در محفل ادبی حکیم ابوالفتح که از امرائے اکبر شاه بود داخل گشت و به سفارش حکیم معزی الیه در مجلس ادبی عبد الرحیم خان خانخانان وارد شده مشغول افاضه و استفاضه گردید۔ اغلب قصائد عرفی در مدح حکیم ابوالفتح و خان خانان است و در مدح ابوالفتح بیشتر۔ در واقع عرفی در دو محفل ادب مذکور خصوص مجلس خانخانان که دارائے ادبائے بزرگ آن عصر بوده به ترقیات نائل شده استاد شعرا گردید و درجهٔ تشویق خانخانان از ادبا تا این درجه بوده که در صلهٔ[۲] یک قصیده به عرفی هفتاد هزار روپیه داد۔ خان مذکور خود استاد شعرا ست

[۱] [illegible]

[۲] خزانهٔ عامره

وهمین یک شعر او۔

بجرم عشق تو ام میکشند غوغائیست * تو نیز بر سر بام آ که خوش تماشائیست

به یک دیوان می ارزد. مثنوی الیه شاعر ساحر بوده جمعی را استاد
شعر ساخته عرفی و نظیری هم در مجلس ادب او بعنوان شاگردی او وارد
شدند و استاد بیرون آمدند پس عرفی بکلی هند ساخته است و تمام قصائد متعدد
او در هندوستان ساخته شده مگر یک قصیده که مطلعش این است۔

این بارگاه کیست که گویند بی هراس * ای اوج عرش سطح حضیض تو را اساس

قصیده مذکوره در تعریف قبه مقبره حضرت علیؑ است و از اشاره
قریب لفظ "این بارگاه" استنباط میشود که در خود نجف اشرف گفته شده و
روایات سماعی مردم هم همین است که عرفی از شیراز به نجف رفته از
آنجا به هندوستان آمد و در هنگام توقف نجف قصیده مذکوره را ساخته در
ایوان مقبره مبارک خواند و همین قصیده کتیبه ایوان طلای آنجا است که از شاه
در وسط قران دوازدهم ساخته لیکن قصیده مذکوره بشدت مستحکم و استادانه است
که نمی شود گفت کلام اوایل او است و شاید اسم اشاره قریب از جهت
اظهار توجه قلبی است که بعید را حاضر قرار داده است۔

عرفی در سن سی و شش سالگی در سال ۹۹۹ هجری مرحوم شد و ماده
تاریخ فوتش استاد البشر است بسبب فوت او را بعضی از تذکره
نویسان زهر دادن حسودان نوشتند عموماً در این گونه موارد که استاد
بزرگ شعر در عین جوانی بمیرد از این قبیل قیاسات قائم میشود۔ بعضی

از تذکره نویسان زهر دادن او را از جهت یک عشق بی معنی دانسته‌اند در حالیکه دامن یک ادیب بزرگوار مانند عرفی از چنان لکه پاک است. از مواد اصلی شرح حال او که دیباچۀ کلیات او و مآثر رحیمی و تذکرۀ عرفات اوحدی است معلوم میشود که عرفی به مرگ طبیعی رحلت کرده و از آن تهمت پاک است.

سوانح عمری عرفی را تذکره های بعد از او مفصلاً و مجملاً نوشته‌اند و اما مشاهدات عینی در کتاب مآثر رحیمی (سوانح عمری عبدالرحیم خان خانخانان) و تذکره عرفات اوحدی است و آنچه من عرض نمودم از یک مآخذ سوم است که آن هم مشاهدات عینیه است یعنی مقدمۀ کلیات عرفی که خطی و تاریخ کتابتش چند سالی بعد از ترتیب کلیات مذکوره است. چند نسخۀ خطی کلیات عرفی که من در ایران و هند دیده‌ام با هم اختلاف دارند و فقط یک نسخۀ که ذکر نمودم دارای آن مقدمه است. نویسندۀ دیباچه اسم خود را نبرده لیکن مینویسد کلیات را محمد قاسم متخلص به سراجا ابن خواجه محمد قلی اصفهانی به امر عبدالرحیم خان خانان مرتب کرده که دارای چهارده هزار شعر از قصیده و غزل و مثنوی و قطعه و رباعی است. اکنون همان کلیات در دست مردم است اما از چهارده هزار بیت کمتر است که غزلیات قریب چهار هزار بیت و قصائد قریب سه هزار بیت و مثنوی مجمع الابکار قریب یک هزار و چهارصد و مثنوی فرهاد و شیرین قریب پانصد و رباعیات قریب چهارصد و پنجاه و قطعات قریب پانصد است که مجموع قریب نه هزار بیت است.

است نمیدانیم باقی چه شد و در میان این چهار هزار بیت غزل
ممکن است بشود یک هزار را از عرفی دانست ما بقی از شعرائی است که
ابدا استاد نبوده بلکه کلی مبتدی بوده اند -

آقایان عرفی از اساتذه بزرگ قصیده است که میتوانند کله بکله انوری
و خاقانی بزنند اما در غزل به هیچ شاعر غزل گو نمیرسد. من در ایران بودم
که کلیات عرفی را در هند چاپ کرده آنجا آوردند. قصائدش را که
خواندم تصدیق کردم که از بهترین اساتذه است و از خواندن غزلیات
او کلی مایوس شدم و تعجب کردم که زبانی که در قصاید آن طور مضمون آفرین
و آن درجه بلیغ باشد چه طور در غزل یک شاعر مبتدی و بلکه مهمل گو میشود -
اگرچه در غزلیات چند غزل خوب هم دیدم مدتها در همان تعجب بودم
تا به هندوستان آمدم دیدم اینجا وضع عجیبی است که مطبعه ها اشعاری را
چاپ کرده نسبت به شاعری میدهند و مردم آن نسبت مطبعه را وحی منزل
دانسته قبول میکنند در حالتی که هیچ راهی نمیشود آن اشعار را از آن شاعر
دانست مثل اشعاری که در بعضی از نسخ مطبوعه حافظ هست مخصوصاً نزد
نائب رئیس جامعه ما نسخه مطبوعه ایست از دیوان حافظ (که در سال
۱۸۲۸م در بمبئی طبع شده) که در آن غزلی است با ردیف
سفید و سیاه و سرخ و این شعر در آن موجود است -

از رنگ برگ پان و سپاری و چونه ... دندان آن نگار سفید و سیاه و سرخ

در حالتی که حافظ به هند نیامده تا از پان و سپاری و رنگ سرخ پان

ظهیر نداشتم معشوق او شاخ نبات است هیچوقت پان نخورده که دندانش سرخ شود دیگر اینکه غزلیاتی که بنام ظهیر فاریابی چاپ کردند از یک شاعر هندی هند است و در تمام دیوانش یک غزل استاد نداریم که بشود نسبت به ظهیر فاریابی داد و این ظهیر بدل صاحب دیوان در جایی از دیوانش میگوید من به سبک صائب شعر میگویم در حالتیکه ظهیر فاریابی شش قرن قبل از صائب بوده.

در هندوستان رسم بوده و تاکنون هست که شعرا تخلص اساتذه قدیم را اختیار میکردند و ما همه سعدی هندی را میدانیم و اشعار او را می‌شنویم و ظهیر هندی همان است که غزلیاتش را مطبعهٔ نول کشور بنام ظهیر فاریابی چاپ کرده و در صفحه اول نوشته دیوان ظهیر فاریابی در کعبه بیندز اگر بیابی.

اما او لعکس کرده که دیوان ظهیر هندی را برای ظهیر فاریابی وزر در حالتیکه بیچاره فاریابی راضی به این وزر نیست. اکنون در همین دکن شاعری است با تخلص نظامی که نائب رئیس جامعه ما را هم مدح گفته.

این رسم تازه در ایران هم شروع شده که یکی از بهترین روزنامه نویسان طهران (مدیر طوفان) فرخی تخلص میکند. پس راهم این شد که غزلیات عرفی از یک شاعر هندی عرفی تخلص است که در آن چند غزل عرفی استاد معروف هم مخلوط است و مطبعه نول کشور مسئول

آن غلط است که نسخهٔ غزلیات عرفی اصل را با نسخهٔ غزلیات عرفی بدل
مخلوطاً چاپ نموده. و ضمناً در تفحص نسخ خطی برآمدم اما متأسفانه نسخ خطی کهنه
آن نسخه که مقارن با زمان عرفی نوشته شده با نسخهٔ چاپی مطابق
است جز این که در نسخهٔ مطبوعه اغلاط طبع زیاد است که بسیاری از اشعار
را بکلی مسخ نموده. پس در تفحص برآمدم بفهمم چرا اغلب غزلیات عرفی
پست و مبتدیانه است در حالتی که تمام قصائدش یک دست و استادانه
است. آخر سرش را فهمیدم که همان بلائی که سر حافظ آمد سر عرفی بیچاره
هم چندین مقابل بیشتر آمد. در زمان حافظ دیوانش مرتب نشد و بعد از
او شاگرد و مالدارش محمد گل اندام اشعار او را جمع و مرتب نمود و نرخ هر کس
اشعار او بود میگرفت تا آخر غزلی یک اشرفی رسید و تا هر کس از غزلیات
حافظ وارد بیاورد جمعی بطمع اشرفی غزلیاتی ساخته یا از دیگران
را تخلص حافظ گذاشته آوردند و اشرفی گرفتند. نتیجه این شد که در دیوان
حافظ مثل غزلی که مطلعش این است پیدا شد

بنویس دلا بیار کاغذ از عاشق بیقرار کاغذ

در حالتی که آن قسم غزلها را نمیشود نسبت باستاد بزرگی مثل
حافظ داد. دیوان عرفی هم در زمان خودش مرتب نشد و بعد از
او بامر خانخانان جمع گردید. غزلیات مبتدیانهٔ دیگران هم در آن شامل گشت
موافق بیان دیباچهٔ کلیات عرفی که کتابت شاه حسینی عرفی اول یک دیوان
(مقصود از دیوان تمام اقسام شعر است نه غزلیات تنها) که در سنه [illegible]

مرکب از شش هزار بیت ترتیب داده بود که پیش از استنساخ دیگران تلف شد و خود در تاسف آن غزل ذیل را گفته ۔

غزل

عمر در شعر بسر کرده و در باخته ام — عمر در باخته را بار دگر باخته ام
ساقی مصطبهٔ لطفم و می ریخته ام — طایر باغچهٔ قدسم و پر باخته ام
العطش میزند از تشنه لبی هر مویم — که قدح های پر از خون جگر باخته ام
شاید ار تلخ کنم ناله ز حرمان سخن — طوطی گرسنه ام تنگ شکر باخته ام
رصد شرع هنر چون نشود محو که من — شش هزار آیت احکام هنر باخته ام
گفته گر شد ز کفم شکر که ناگفته بجاست — از دو صد گنج یکی مشت گهر باخته ام

و بعد در سنه ۹۹۶ دیوانی مرکب از هشت هزار شعر ترتیب داده نزد خویش نگاه داشت و در مادهٔ تاریخ آن این رباعی را گفته .

این طرفه نکات سحری و اعجازی — چون گشت مکمل به رقم پردازی
مجموعهٔ طراز قدس تاریخش گفت — اول دیوان عرفی شیرازی

مصرع آخر مادهٔ تاریخ سنه ۹۹۶ است و حسن دیگر آن این که مجموع حروف آحاد آن که بیست و شش است عدد قصائد آن دیوان و عدد مجموع حروف عشرات آن که دویست و هفتاد است عدد غزل آن و عدد مجموع حروف مآت آن که هفت صد است عدد آبیات قطعه و رباعی آن دیوان بیرون می آید پس در دیوانی که عرفی خودش

مرتب نموده فقط ۲۶ قصیده و دویست و هفتاد غزل بوده اما عدد رباعی و قطعه معلوم نیست و همین قدر است که عدد ابیات آنها هفت صد بوده و عدد ابیات تمام دیوان هشت هزار بوده. سه سال بعد از ترتیب دیوان مذکور عرفی رحلت نموده و در مرض موتش مسوده دیوان مذکور را نزد مربی خود خانخانان فرستاد که به همت او مبیضه و منتشر شود مسوده مذکوره تا سال هزار و بیست و چهار هجری (مدت ۲۵ سال) در کتابخانه امیر مذکور ماند و در آن سال به محمد قاسم متخلص به سراجا سپرده شد که بمطالعه عموم رساند و ضمناً تاکید شد که نزد هر کس اشعار دیگر عرفی را بیابد اضافه نماید سراجا بخیال این که شش هزار بیت عرفی گم شده بود و تمام اشعار او چهارده هزار بوده آخر دیوان او را به چهارده هزار رسانید چون ما از ذوق شعر و درجه ادب سراجا اطلاعی نداریم ممکن است بگوییم حاطب اللیل بوده رطب و یابس بنام عرفی جمع کرده و معلوم نیست خانخانان با آن مشاغل زیاد دولتی فرصت کرده جمع کرده سراجا را از اول تا آخر مطالعه کرده باشد موافق بیان مقدمه کلیات عرفی سراجا بپای آن خدمت بزرگی که کرد و شش هزار شعر از بیرون بنام عرفی جمع نمود صله خوبی از خانخانان یافت.

حالا این چهار غزل بطور نمونه از غزلیات عرفی نقل میکنیم که دو تای اول یقیناً مال عرفی است بجهت اینکه مطابق با سبک و زبان و بلاغت شیوای او است و دو تای دیگر کلی مبتدیانه و بدون احساسات

شاعرانه است ـ

غزل اوّل

بدیر آ از حرم صوفی که می برقع گشود اینجا
از آنجا آنچه میخواهی به میخواران نمود اینجا

بهمان زنگی که آنجا در دل اسلامیان بینی
منان را نیز بود اما صفای می زدود اینجا

محبت شمع بزم قدس و ما پروانه از بیرون
ندانم چه حال است این چراغ آنجا و دود اینجا

بیا در زمرهٔ رندان ببین بی باکی و می کش
که بدمستی نشید اند بجز فریاد و عود اینجا

بهر سو میروم بوی چراغ کشته می آید
مگر وقتی فرار کشتگان عشق بود اینجا

نوای نغمهٔ منصور عرفی نغز میدانی
ولی تن زن که خاموشند ارباب شهود اینجا

غزل دوم

در باغ طبیعت نفشردیم قدم را
چیدیم و گذشتیم گل شادی و غم را

در بحث دل و عشق تصوف نتوان کرد
در خون تن کشد این مسئله برهان حکم را

الماس ع و طعنه شنو از جگر ما
بیهوده به زهر آب مده تیغ ستم را

در روضه چو با این دهن تلخ نشستیم
بس شکوه که در زهر دهیم باغ ارم را

با سجده بر سایهٔ دیوار گذشتیم
از بی ادبان پرس حرم گاه صنم را

عرفی غم دل گر طلب جان کند از تو
زنهار برافشان و مرنجان دل غم را

غزل سوم

دل چو غنچه شاد زیست مهر و وفا زو طلب | غم چو گوارا فتاد برگ و نوا زو طلب
یا بدعا غیر ور واز در یزدان مخواه | یا به طلب گر خوشی ترک دعا زو طلب
چون روش عهد را کرده فلک واژگون | تشنه رسی چون به خضر زهر فنا زو طلب
آن که کشد یک شراب زو مطلب درد و صاف | وانکه خورد نوش زهر درد و دوا زو طلب

از چه روی ترش شیخ جانب عرفی شتاب
مطلب اگر های و هواست خیز نهایه زو طلب

غزل چهارم

صد قول به یک زمزمه طی میکنم امشب | مستی نه به اندازه همی میکنم امشب
مجنون تو را قبله اجابت ز دعا برد | هنگام دعا روی به حی میکنم امشب
آن خنده که دی ساغر جم داشت به جمشید | بر جام جم و مجلس کی میکنم امشب
نگشود ور گفت و شنیدم به مشایخ | آن داد و ستد با دف و نی میکنم امشب
همت نه متاعی است که آرزد به تقاضا | این زمزمه با حاتم طی میکنم امشب

عرفی لب من درد به افغان نگشود است
این ناله بفرموده نی میکنم امشب

آیا میشود کسی که غزل اول و دوم را گفته است غزل سوم و چهارم را نگوید یا میشود کسی که غزل سوم و چهارم را گفته است نتواند غزل اول و دوم را نگوید اگر غزل سوم و چهارم کلام عرفی است پس هم

شاعر مبتدی ہم عرفی است۔ عقیدۂ من این است کہ ہر شاعر بلکہ ہر فارسی دانے ہم میتواند در یک ہفتہ یک دیوان مثل غزل سوم و چہارم بگوید اگر میل داشتہ باشید ہمین حالا برائے شما پنج شش غزل مہمل ازین قبیل بگویم۔ اغلب اشعار غزلیات منسوب بہ عرفی نظم است نہ شعر و فرق میان نظم و شعر این است کہ شعر دارائے احساسات مخصوص است و نظم عبارت از مطالب عادی است کہ بوزن یکے از بحور مسلمہ در آید مثلاً این شعر صائب۔

بہ زکوٰۃ حسن نگذری سوئے گلستان کہ گلہا ہمہ با کف کشادہ زپئے دعا نشستہ

شعر است و این شعر منسوب بہ عرفی۔

ز دعا چہ کار جویم کہ میان تنگدستان بہزار نامرادی اثر دعا نشستہ

نظم است ہیچ احساس شاعرانہ ندارد۔

موافق دیباچۂ کلیات و ماثر رحیمی و استنباط از مادۂ تاریخ مذکور عدد غزلہائے دیوانے کہ خود عرفی مرتب کردہ بود دو صد و ہفتاد بودہ و اکنون در نسخہ مطبوعہ پانصد و شصت و چہار غزل موجود است پس قریب سیصد غزل آن از غیر عرفی است و من میتوانم آنہا را جدا کنم قصایدی کہ منسوب بہ عرفی است و مکرر بطبع رسیدہ تمام از عرفی است چہ ہمہ دارائے یک سبک و زبان و پر از احساسات شاعرانہ است۔ قصاید ی کہ در مسودۂ خود شش بودہ موافق شمار مادۂ تاریخ بیست و شش بودہ و اکنون در نسخہ مطبوعہ پنجاہ و یک است۔

معلوم میشود سراجا توانست از ممدوحین باقی قصائد او را جمع کند۔
ممکن است بعضی تصور کنند که شاعر قصیده گو غزل را مثل
قصیده نمیگوید و بالعکس مثل اینکه خاقانی و انوری و ظهیر غزل را به
خوبی قصاید خود نگفتند و سعدی و حافظ قصیده را به خوبی غزل نساختند
جواب این است که تسلیم داریم شاعری که بیشتر اوقات خود را در یک
قسم شعر صرف نمود اقسام دیگر را به خوبی آن قسم نمیگوید لیکن نه این که
در اقسام دیگر کلی مهمل گو و یا ناظم صرف بشود۔ قصاید سعدی و حافظ بدرجه
غزل شان نیست اما باز هم اشعار عالی استادانه است نه مثل غزلیات
منسوب به عرفی۔ غزلیات انوری و ظهیری و خاقانی هم از زبانهای
استاد بیرون آمده و در همان سبک و بلاغت قصائد شان است مثلاً
این غزل خاقانی در همان اسلوب و زبان خود او است۔

غزل

ز خوبان جز جگرخواری نیاید — ز بدعهدان وفاداری نیاید
ز ایام و ز هر کایام پرورد — بنسبت جز جفاکاری نیاید
ز خوبان هر که را بیش آزمائی — ازو جز زشت کرداری نیاید
ز نیکان گر بدی جوئی توان یافت — ز بدگر نیک انگاری نیاید
ز می سرکه توان کردن ولیکن — ز سرکه می طبع داری نیاید
دلا یاری مجوی از یار بدمهر — کز آن خونخواره جز خواری نیاید

پری را مانَد آن بی‌شرم ورنه | ز مردم مردم آزاری نیاید
تو یاری از حریفان تا نخواهی | کز ایشان خود بجز ماری نیاید
چه سود این ناله کاندر چشم سختم | ز نفخ صور بیداری نیاید

بناله یارخاقانی شوای دل
که از یاران تو را یاری نیاید

اگر کسی بخواهد بعد از مطالعات و مقابلات زیاد قصاید انوری را که از بزرگترین شعرا قصیده گوی فارسی است بر قصاید عرفی ترجیح دهد باید خیلی احتیاط و تفکر نماید و در واقع کار خطرناکی میکند در حالتی که هر فاضلی بتوانَد اشعار هر استاد غزل را به غزلیات عرفی ترجیح دهد و حق بجانب آن فاضل است. اما اگر کسی بخواهد غزلیات شعرای دیگر قصیده گو مثل خاقانی و ظهیر و قاآنی را در مقابله با اشعار اساتذهٔ غزل مرجح قرار دهد به ایشان ظلم کرده و در قانون ادب ملقب به بی انصاف میگردد همچنین است حال کسی که قصائد اساتذهٔ غزل مثل سعدی و حافظ و عراقی را استادانه نداند چه هر چند قصائد ایشان درجهٔ غزلیات ایشان را ندارد اما تمام استادانه و از بهترین اشعار فارسی و قابل استفادهٔ عموم فارسی زبانان است بر عکس غزلیات منسوب به عرفی که اغلب نظم صرف و خالی از ملاحت و نکات شعری است.

عرفی در قصاید خود مستشر اغلب تتبع از اساتذه قبل از خود

کرده وخوب از عهده بر آمده وقصایدش کمتر از قصاید ایشان نیست
برعکس غزلیاتش که هرجا تتبع کرده بکلی ضایع کرده ومثل این است که
کسی در جواب ادلهٔ محکمهٔ حریف قاهر خود نیشش واکرده ی ی ی
بگوید مثلاً عرفی در قصیده که مطلعش این ست۔

ای داشته در سایهٔ هم تیغ وقلم را
وی ساخته آرایش هم فضل وکرم را

ودر مدح خانخانان سروده تتبع از انوری وابوالفرج کرده وقصیده
اش کمتر از قصاید آن دو استاد نیست اگرچه خود عرفی قصیده
خود را بهتر میداند که میگوید۔

انصاف بده انوری وبوالفرج امروز
هرچه غنیمت نشمارند عدم را

بالله زاعجاز نفس جان ده شان با
تا من قلم انداز هم وگیرند قلم را

ظهیر فاریابی قصیدهٔ مشهوری دارد که مطلعش این است۔

سپیده دم چو شدم محرم سرا سرور
شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور

عرفی در جواب قصیدهٔ مذکوره قصیده در نعت گفته که چند شعرش این است

سپیده دم چو زدم آستین شمع شعور
شنیدم آیت استفتحوا از عالم نور

بهول زشاهد بزم ازل ندا آمد
که ای تمام وفا از رضای باش دور

زهی اطاعت حسن ادب نخست طاعت
که با اطاعت باقی ز وصل مهجور

زیاده از این نه حلال است دوری از برها
اگرچه حوصلهٔ نازی درآ به بزم حضور

اگرچه عرفی این قصیده را به خوبی ظهیر گفته لیکن باز هم استاد نه ساخته انوری
یک قصیده دارد که مطلعش این است۔

جرم خورشید چو از حوت در آید به حمل — اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

عرفی در تتبع او قصیده در مدح حکیم ابو الفتح ساخته که مطلعش این است

چهره پرداز جهان رخت کشد چو به حمل — شب شود نیم رخ و روز شود مستقبل

نیم رخ و مستقبل اصطلاح نقاشان است۔ تمام اشعار دیگر این قصیده هم پر از مضامین عالی و احساسات تند شاعرانه است۔

حالا تتبع غزلهای منسوب به عرفی را ببینید۔ حافظ غزلی دارد که چند بیتش این است۔

آن پیک نامور که رسید از دیار دوست — آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست
جان دادمش به مژده و خجلت همی برم — زین نقد کم عیار که کردم نثار دوست
سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار — در گردشند بر حسب اختیار دوست

عرفی در تتبع آن این غزل را گفته است۔

جز در پناه وصل و دل استوار دوست — کس عافیت گمان نبرد در دیار دوست
قاتل چنین خوش است که بی رحم تر شود — از التماس دشمن و زنهار دوست
صد تن شهید شهرت و یک تن شهید عشق — این هم نسبی غمزه مردم شکار دوست
هرگز بهار لطف و خزان ستم نبود — در بوستان غمزه مردم شکار دوست
بر سر کلاه عزت عشقم حرام باد — گر وقت صحبتش ننهم بر کنار دوست
عرفی بحال نزع رسیدی و به شدی — شرمت نیامد از دل امیدوار دوست

ایضاً غزل ذیل از حافظ است۔

کنون که در کف گل جام باده صاف است — به صد هزار زبان بلبلش در اوصاف است

بخواه دفتر اشعار و رو بصحرا کن ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چه وقت مدرسه و بحث و کشف کشاف است
فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که می حرام ولی به ز مال اوقاف است
به درد و صاف تو را کار نیست خوش درکش ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که هرچه ساقی ما ریخت عین الطاف است
ببر ز خلق و ز عنقا قیاس کار بگیر ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است
حدیث مدعیان و خیال همکاران ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ همان حکایت زردوز و بوریاباف است

خموش حافظ و این نکته‌های چون زر سرخ
نگاه دار که قلاب شهر صراف است

در جواب آن این غزل در دیوان عرفی موجود است.

می مغانه که از درد و شور صاف است ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ به محتسب ندهی قطره که اسراف است
امام شهر ز سرجوش خم نه پرهیزد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ زلیخ بر سر ته شیشه‌های ناصاف است
لباس صورت اگر داغ گون کنم ببینید ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که خرقه ختم حاشیه طلاباف است
خیال مغبچه‌ئی پزم که غمزه او ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بلای صومعه داران قاف تا قاف است
گرفتم آنکه بهشتم دهند بی طاعت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ قبول کردن و رفتن نه شرط انصاف است

اگر به صحبت عرفی بهوش بنشینی
بگوش پنبه فرو نه که سر بلاف است

اما میشود گفت غزلهای مذکور عرفی که ساخته یک شاعر مبتدی است هیچ نسبت به غزلهای حافظ دارد.

دلیل دیگر بر آنکه غزلیات منسوب به عرفی همه از او نیست این است که عرفی در ابتدای بسیاری از قصاید تشبیب نموده که یک نوع غزل است

واگر آن تشبیب ها را با غزلها بمقابله و مقابله کنیم تفاوت از زمین تا آسمان است مثلاً در یک قصیده نعتیه این طور تشبیب نموده۔

دل من باغبان عشق و حیرت گلستانش
ازل دروازهٔ باغ و ابد حد خیابانش

گلی زین باغ اگر چینی بیاور دستی ز بیلش
که نقش لوح محفوظست بر اوراق اغصانش

اگر سرو سهی گردد کسی باری دران وادی
که گرد رخ چه فتنه مهر رو باشد ماه کنعانش

نثار محرمان بزم عشق آیا چها باشد
که در دو درع میریزند ز بیرون آشنایانش

فشاندم دیا ازل گردی ز دامن این زمان بینم
که نامش عالم است و میکشد در دیدهٔ خاکش

اگر طفل دلم را دایه حور آید و گر مریم
بهنگام مکیدن زهر میجوشد ز پستانش

صفا می‌جویدا از قصر و لی معمورهٔ جنت
که انواع خرابیها بود معمار ایوانش

در غزلیاتش غزل ذیل در همان وزن و قافیه است۔

غزل

چو تیر از دل کشم گوشه بتی از لعل خندانش
که با هوش آییم و در سینه وزود من نیش پیکانش

بدامن چشم از خوناب حسرت پاک میسازد
ولے گوید که خون گرمی تبسمهاے پنهانش

حریم دل بود منزلگه دلها ولی غارت
دلش در کعبه دیها یه ویه است الیسانش

نخجیری کشتهٔ آن غمزه گردیدم که از خجلت

شہادت نامہاشستند در کوثر شہیدانش

بگاہ خواب سر بر زانوے خسرو نہد شیرین
ولیکن آستین کوہکن باشد مگس رانش

چہ منتہاکہ بر خوبان نہد در پرسش محشر
چو ناحق کشتگان خویش را بینند حیرانش

باقی اشعار عرفی بارے معلوم شد کہ غزلہاے منسوب بعرفی اغلب از غیر او است اما قصاید و رباعیات و قطعات تمام از او است کہ در ہمان اسلوب و سبک او است۔ عرفی در مثنوی ہم طبع آزمائی نمودہ مجمع الابکار خود را کہ تقریباً یک ہزار و چہار صد بیت است در جواب مخزن الاسرار نظامی نوشت آن مثنوی اکنون در دست و در ہمان سبک و زبان عرفی است اگرچہ بہ مخزن الاسرار نمیرسد لیکن از دماغ یک شاعر استاد تراویدہ است شعر اول مجمع الابکار این است۔

بسم اللہ الرحمن الرحیم موج نخست است ز بحر قدیم

مثنوی دیگر او فرہاد و شیرین است کہ تقریباً چہار صد بیت و یقیناً از خود او است شعر اولش این است۔

خدا وندا دلم بے نور تنگ است دل من سنگ و کوہ طور سنگ است

عرفی رسالہ کوچکی ہم در نثر نوشتہ کہ اسم بامسمی است کہ نفسیہ تخلص بہ خود کردہ لیکن آن را نخواندہ ام نثری است عالی اما تقریباً دہ صفحہ

است و نمیتواند معرفی از قوت انشای او نماید۔

سبک عرفی | در صورتیکه ما میتوانیم از مزایای اشعار عرفی لذت ببریم که از سبک او مطلع باشیم اسلوب عرفی مخصوص به خودش نیست بلکه جمعی از شعرای فارسی قبل از او و بعد از او تا مدتی آن اسلوب را داشتند و میشود به آن سبک متوسطین نام دهیم۔

شاعری فارسی در اوایل قرن سوم هجری از تقلید شاعری عربی به وجود آمد و در ابتدا در نظر شعرا به فصاحت الفاظ بوده و استعارات و تشبیهات آن اندازه استعمال میکردند که ضرری به فهم سریع شعر نزند و هر فارسی گوی بمجرد شنیدن شعر معنی را بفهمد۔ رودکی و دقیقی و فردوسی آن طور شعر گفتند تا اذهان عادی بشعر گشت و شعرا بیشتر توجه به معنی کردند و استعمال تشبیهات و استعارات را بقدری ترقی دادند که اغلب اشعارشان برای علما گفته شده نه عموم و مخصوصاً نظامی و خاقانی بیشتر اشعار خودشان را برای علما گفتند و تاکنون قصاید خاقانی و مخزن الاسرار نظامی محل استفاده علما است و پس چون توجه این دسته از شعرا بیشتر به معنی شعر بوده نه به لفظ کلام ایشان پر از بلاغت است و مثل کلام دسته دیگر مثل حافظ و سعدی فصاحت ندارد و در قرن هفتم هجری مثل امامی هروی و مجد همگر و سعدی و همام در شاعری انقلاب انداخته باز فصاحت را بر بلاغت ترجیح داده در زبان تکلمی مردم بدون تشبیهات و استعارات عالمانه شعر گفتند و شعر که

مخصوص علما شده بود باز عوام فهم گشت و عوام هم شعر گو شدند مگر
بعضی از شعرا طبع در تتبع نظامی و خاقانی اشعار عالم فهم
میگفتند و در واقع آن نادر بوده و برای عموم شعر فهمی و شعر گوئی
علم مدخلیت نداشت و فائده به زبان فارسی از این قبیل شاعری
عام فهم رسید که به زبان طبقات مردم افتاده زبان فارسی را تا
حال به یک حالت نگاهداشت. در آخر قرن نهم باز شعرا از اشعار عام
فهم گفتن به تنگ آمدند و بطرف بلاغت معنی و تشبیهات و استعارات
عالمانه توجه نمودند ابتدای آن از مجلس ادبی امیر علی شیر نوائی
و ملا عبدالرحمن جامی شد و فغانی شیرازی بعد از ایشان در غزل آن
سبک را تعقیب لطیفی کرد و شهرت بزرگی یافت در حلقهٔ ادب فارسی
اهلی شیرازی و خواجه آصفی و میر شاهی معاصران فغانی از تعقیب
کنندگان همان سبک بودند و بعد نوبت به لسانی و شریف تبریزی
و یحیی لاهیجی و محتشم کاشی و ضمیری اصفهانی و وحشی بافقی رسید و
آن سبک علمی تمام ایران و هندوستان و توران را فرا گرفت
و بعد از آن میرزا قلی میلی و خواجه حسین ثنائی و ولی دشت بیاضی و یحیی
و قاضی نورالدین اصفهانی و فهمی و حاتم کاشی و ملک و میر و الهی قمی
و صبری ساوجی و حضوری قمی و روزبهان و هلاکی همدانی در سبک اسلوب
مذکور مبالغات نمودند تا عرفی شیرازی در هند سر برآورد و تجدید های
مخصوص در آن احداث نموده اذهان ادبا را بکلی به خودش جذب

نمودو شعراے ہر مرکز فارسی بنا بر تقلید از او را گذاشتند و فیضی در دہلی
و در کنارے مسیحی و حکیم شفائی در اصفہان از او تقلید کردند شعراے بعدہم
آن سبک را نگاہداشتند و استادترین غزل گوے آن سبک صائب
تبریزی شدہ کہ وقتی باید جامعہ از او ہم معرفی کند. سبک مذکور در
تمام مراکز ادب فارسی از آخر قرن نہم ہجری تا وسط قرن دوازدہم
(قریب سہ قرن) جاری بودہ و تا درجۂ محل توجہ گردید کہ طرف افراط آن
(معمی گوئی) ہم یک فن بزرگ شعر گردیدہ تصنیفات متعددہ در آن فراہم
شد در حالتی کہ در شعراے امروز اثرے از معمی گوئی نیست ۔

در اواسط قرن دوازدہم چنان بلاے ناگہانے بر ایران نازل
شد کہ صدمہ بزرگ بہ علم و ادب و شاعری زدہ اذہان
مردم را پریشان ساخت ۔ افغانہا ایران را قتل و غارت و سلطنت
علم و ادب پرور صفویہ را تباہ کردند و بعد از آن ہم ایرانیہا در تحت
قیادت نادرشاہ در جنگ و فتوحات مشغول شدہ شعر و شاعری
را فراموش کردند تا در زمان سلاطین زندیہ (در آخر قرن دوازدہم)
حواسہا جمع و مشغول اصطلاحات خانۂ خود شدہ بہ شعر توجہ نمودند
اما ہمان اشعار طبیعی عوام فہم از این جہت می بینیم شعراے بزرگ آن
زمان مثل ہاتف اصفہانی و صباحی بیدگلی و لطفعلی بیگ آذر و امثال
ایشان کہ ابتداے سبک متاخرین ہستند در ہمان سبک سعدی و حافظ
شعر میگفتند و در بار فتحعلیشاہ قاجار (جلوس ۱۲۱۲) ہمان سبک تعقیب

کرده مثل قاآنی و سروش و فروغی پرورید و دیگر آن سبک بلیغ متوسطین
که وقتی سلطان مقتدر ادب فارسی بوده در ایران زنده نشد و اکنون
هم در ایران همان سبک متقدمین رائج است و سبک متوسطین را هندی
میگویند در حالتی که آن سبک در ایران پیدا شد و به تمام مراکز زبان
فارسی سرایت نمود. چون در هندوستان فتنه مثل فتنهٔ افغان ایران
پیدا نشد همان سبک متوسطین تاکنون در هند ماند و قدر شعرای ان
سبک مثل فیضی و عرفی و نظیری و بیدل و صائب و غنی را بیشتر از ایرانیان
میدانند کسی نمیداند بعد از این چه واقع میشود شاید تاریخ دورهٔ خود را
تکرر کند و باز ادبای ایران سبک متوسطین را تجدید کنند چنانچه از حالا آثار
پیدا است که کمالی شاعر استاد اصفهانی در طهران از دیوان
صائب چهار هزار شعر انتخاب و بطبع رسانیده مطبوع ادبا واقع
شده است اگرچه من هنوز آن انتخاب را ندیده ام اما میدانم
اشعاری است که به سبک متاخرین نزدیک است. یک مرام جامعه
با معرفی شعرای متوسطین است به ادبای امروز ایران و خطابهٔ امروز
من در واقع معرفی یکی از ایشان است.

سبک عرفی و مزایای کلام او

سبک متقدمین فصاحت الفاظ شعر بوده و در
متوسطین تبدیل به بلاغت معنی شد که اشعار متقدمین
فصیحتر و کلام متوسطین بلیغ تر است اما عرفی شاعری است که با کمال
توجه بمعنی تا درجه فصاحت را هم ملحوظ داشته چنانچه از مثالهائی که بعد

عرض میکنیم واضح میشود۔ برای توضیح سبک متقدمین و متوسطین این طور فرض بفرمائید که کسی بخواهد جلسۂ امروز ما را بشعر بیاورد اگر این طور بگوید۔
پی تعریف شاعری استاد   جلسہ کردند اہل دانش راد
نظم صرف خواهد بود شعر نیست که دارای هیچ احساس و تشبیهی نیست
و اگر بگوید۔
پی تعریف آسمان کمال   جلسہ کردند اہل دانش و حال
شعر است به سبک متقدمین که در آن فقط یک تشبیه عرفی به آسمان است و بمجرد خواندن شعر معنی مفهوم هر کس میگردد۔ و اگر بگوید۔
جمع بینی کواکب تابان   تا بیابند ز آفتاب نشان
شعری می شود به سبک متوسطین که همان سبک عرفی است که علاوه بر دو تشبیه (۱) تشبیه اہل مجلس به ستارگان (۲) تشبیه عرفی به آفتاب) فهم مطلب از شعر محتاج بفکر است۔ حالا من از اشعار خود عرفی مثال میدهم و از همان قصیدۂ اول توحیدیۂ او شروع میکنم۔
ای متاع درد در بازار جان انداخته
گوهر هر سود در جیب زیان انداخته
یعنی ای خدائی که به جانها درد محبت داده و زیانها و فکر و افکار بهای مردم را باعث نفع آنها ساخته۔ در این شعر عرفی درد را به متاع و جان را به بازار تشبیه کرده همچنین سود را به گوهر و زیان را به کسی که لباس پوشیده و جیب دارد تشبیه نمود۔ هر

این گونه تشبیهات متعدده در شعر خود بیاورد سبک متوسطین میشود مثل
اینکه کسی درد را به نهال و جان را به باغ و سود را به کلاه و زیان
را به سر تشبیه کند لیکن مشبهٔ بہاے مخصوصه مذکوره را جستن و در این
مورد آوردن کار عرفی بود۔

نور حیرت در شب اندیشۂ اوصاف تو
بس ہما یون مرغ عقل از آشیان انداختہ

یعنی اے خدا در اندیشۂ فہمیدن اوصاف تو عقل دانایان
بزرگ حیران شده و در این شعر حیرت را به نور و اندیشه را
به شب و عقل را به مرغ و درجۂ عقل را به آشیانہ تشبیه کرده جستن
آن مشتبۂ بہا و ترکیب کردن نہایت بلاغت عرفی است۔

اے بطبع باغ کون از بہر برہان حدوث
طرح رنگ آمیزی از فصل خزان انداختہ

یعنی اے خدائی که براے برہان حادث بودن عالم فصل خزان
راضد بہار بدون گل و گیاه قرار داده۔ در این شعر عالم کون را
به باغ و روئیدن گل و گیاه را به رنگ آمیزی تشبیه کرده۔

سرعت اندیشہ را افگنده در دامان تیر
عادت خمیازه در جیب کمان انداختہ

یعنی اے خدائی که سرعت سرقوۂ خیال را به تیر هم داده و به
کمان هم عادت خمیازه کشیدن عطا کردہ۔ در این شعر تیر را

صاحب لباس ودامن قرار داده حالا چند شعر از همین قصیده را بدون شرح میخوانم و بعد از قصاید دیگر بعضی اشعار میخوانم تا معلوم شود چه استاد بلیغی بوده۔

طعمهٔ عشق تو را از مغز جان آورده ام
آن هما تا سایه بر این استخوان انداخته

اے مذلت را روائی داده در بازار عشق
عزت و شان زاوج عز و شان انداخته

هر کجا تا شیر غم را داده اذن عموم
شادی راحت فشان را ناتوان انداخته

در ثنایت چون کشایم لب که برق ناکسی
منطقم را آتش اندر خان ومان انداخته

من که باشم عقل کل را ناوک انداز ادب
مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته

مست ذوق عرفیم کز نغمهٔ توحید تو
لذت آوازه در کام جهان انداخته

چند شعر از قصیده که در مدح و نعت سرور کائنات است این است

اقبال کرم می گزد ارباب همم را
همت نخورد نیشتر لا و نعم را

از رغبت دنیا الم آشوب نگردم

زین باد پریشان نکنم زلف الم را

فقرم بہ سیاست کشد از مسند ہمت

در چشم وجود آرند ہم جائے عدم را

این جوہر ذات از شرف نسبت آباست

سود است بہ ابراین وُر اگرچہ سریم را

ہرچند کہ در کشمکش جاہ و مناصب

گمنام نمودند ہمہ وودۂ ہمم را

از نقش و نگار در و دیوار شکستہ

آثار پدید است صنادید عجم را

(شعر فوق در فارسی مثل شدہ است)

المنۃ للہ کہ نیازم بہ نسب نیست

اینک بہ شہادت طلبم لوح و قلم را

اقبال سکندر بہ جہانگیری نظمم

برداشت بیک دست قلم را و علم را

نوبت بہ من افتاد بگوئید کہ دوران

آرایشی از نو بکند مسند جم را

چند شعر ذیل از ہمین قصیدہ در مدح سرور کائنات است

روزے کہ شمردند دلیلش ز محالات

تاریخ تولد بنوشتند عدم را

تاکون تو را اصل مهمات نخوانند
نشنید قضا ترجمهٔ لفظ اهم را

تا مجمع امکان و وجوبت ننوشتند
مورد متعین نشد اطلاق اعم را

تقدیر بیک ناقه نشانید در محمل
سلمای حدوث تو و لیلای قدم را

عرفی در استحکام کلام و تسلسل مضامین در میان شعرای قصیده کم نظیر بلکه میشود گفت بے نظیر است۔ ہر شاعری که بخواہد در یک مضمون تسلسل قائم کند و اشعار متعدده در آن بگوید عموماً یکے دو شعرش خوب بیرون میاید و باقی زورکی از این جہت اساتذه عقب تسلسل مضامین نرفتند مگر نظامی در مثنوی خوب از عهده برآمده در یک مضمون اشعار بسیار یکدست بلیغ گفته عرفی تسلسل مضامین را در قصیده دنبال کرده و خوب از عهده برآمده و اغلب مضامین متعددهٔ مناسب ہم را چنان پہلوے ہم با استحکام کلام جا داده که معلوم میشود یک مضمون است در چندین شعر آمده برای مثال اشعاری از قصیده مشهور او که در منقبت حضرت علیؑ است نقل میکنم

جهان بگشتم و دردا بهیچ شهر و دیار
نیافتم که فروشند بخت در بازار

کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن
که روزگار طبیب است و عافیت بیمار

زمانه مرد مصاف است و من ز ساده دلی
کنم به جوشن تدبیر وهم دفع مضار

ز منجنیق فلک سنگ فتنه می بارد
من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار

عجب که نشکنم این کارگاه مینائی
که شیشه خالی و من در لجاجتم ز خمار

چنین که ناله ز دل جوشد و نفس نزنم
عجب مدار گر آتش بر آورم چو چنار

اگر گرسنه وصلم کشد و گر غم هجر
نه آفرین ز لبم بشنوند و نه زنهار

دلم چو رنگ زلیخا شکسته در خلوت
غمم چو تهمت یوسف دویده در بازار

گل حیات من از بس که هست پژمرده
اجل نمی زند از ننگ بر سر دستار

ز دوستان منافق چنان رمیده دلم
که پیش روی ز الماس می کشم دیوار

بغیر صورت دیبای بالشم کس نیست

کزآستین نم اشکم بچکید از رخسار

عجوز بختم اگر زلف شان بسیار آید

سفید گردد زلفین شاهدان تتار

جراحتم چو بخارد بعزم خاریدن

پلنگ ناخن گردد زمانهٔ خونخوار

وگر طبیب دهد ناگوار داروی

کند بشیرهٔ دندان مار نوشگوار

وگر ز بونهٔ خاری شبی کنم بالین

ببی زلزله در سینه ام خلاند خار

به صید موری اگر ناوکی بزد بندم

دهان مار کند در گزیدنم سوفار

یقین شناس که منصور راز آن اناالحق زد

که دار به ز زمانه بد ستگیری دار

شب گذشته بزانو نهاده بودم سر

که اوفتاد غرورا برین حسرا به گذار

سری چنانکه نیاری شنید بی سامان

غمی چنانکه مباد النصیب دیگر بار

بدید و گفت بعالم مباد چون تو کسی

جهان بخویشتن آراسی و خویشتن بیزار

سری چنین همه رای صواب و بی سامان
دلی چنین همه صاف شراب و دُرد خمار

مرض ببین و سبب جوی و خود معالجه کن
طبیب کیست فلاطون اگر شوی بیمار

بگریه گفتمش آری طریق عقل این است
ولیک جانب انصاف هم نگه میدار

کسی چگونه بسامان درآورد این سر
که گزر ز زانو برداشت کوفت بر دیوار

بخنده گفت سراسیمگیت گم دارد
وگرنه جادهٔ این ره تو بوده هموار

رهت نمایم و بر خویشتن نهم منت
که نقد های مرا جز تو نیست کس معیار

تهی کن از همه اندیشهٔ خطا و بشو
بخاک مرقد کحل الجواهر ابصار

چه مرقد آنکه بود در شکنجه تا افلاک
هوای منظر او از ترا کم انظار

زهی صفای عمارت که در تماشایش
بدیده باز نگردد نگاه از دیوار

ز سقف گنبدش امثال باز می آید

هزاران صدا کسی داده در حریمش بار

بعد از چندین شعر در مدح مرقد حضرت علی در خطاب به فلک که به اصطلاح شعرا مسئول تمام بدبختیهاست گوید

ندانم ای فلک انصاف میدهی یا نه
گر از هزار جفایت یکی کنم اظهار

فرو نشین بدو زانو چنین برابر وزن
بدان صفت که دعا پیشگان دعوی دار

اگر صواب نگویم بگو ز شرم مکن
که آبروی مرا نیست شرم کس در کار

مرا بشوق چنین بینی از چنان مرقد
مرا بدست تهی بینی از چنان بازار

از این معامله خود منفعل مباش که تو
به مور پر دهی از پای من بری رفتار

به کاوش مژه از گور تا نجف بروم
اگر به هند هلاکم کنی وگر بتتار

بعد از بردن نام حضرت علی و اشعار زیاد در منقبت او گوید۔

ز شوق کوی تو پا در گلم ز عمر چه سود
هزار جان گرامی و یک قدم رفتار

چو خیمہ دورہ نوا ماتم آسمان گوئے
بہ صد طناب فرو بستہ است و صد مسمار
ز شوق کوے تو ہر جا شوم ہلاک مرا
بجاے سبزہ قدم بر دمد ز خاک مزار
ز و عدہ ہا کہ بخود کردہ ام یکے این است
کہ در طواف تو خواہم گریستن بسیار
چگونہ پاے کہ آرم ز آسمان آخر
کہ بر در تو بود دامنش بسر رفتار۔

بعد ازیں عرفی نشست و دو شعر قسم میخورد و ہیچ استادی نتوانستہ مضمون قسم را این اندازہ طولانی ادا کند تمام اساتذہ شعر در موارد بی قسم خوردند اما نہ این اندازہ و عجب است کہ عرفی این اندازہ قسم خورد و نترکید۔ چند شعر قسمیہ قصیدہ مذکورہ را عرض میکنم تا ببینید عرفی در قسم چہ قیامتی بر پا کردہ۔

بدان خداے کہ در شہر بند امکان نیست
متاع معرفتش نیم ذرہ در بازار
بکنہ او کہ تعجب نشد گران مایہ
ازاین کہ گرد ز در کش نبی بعجز اقرار
بہ عشوہ کہ زلیخا بر یدازو کف دست
بہ فتنہ کہ مسیحا گزید ازو سر دار

به برقع مه کنعان که بود حسن آباد
به حجله گاه زلیخا که بود یوسف زار
به آن متاع که گوهر فروش کنعانی
بصر بر دو لبالب ز چشم شد بازار
به آن دروغ که فرهاد از آن شهادت یافت
به آن ترانه که منصور را کشید بدار
به ناله که به لیلی خیال مجنون برد
به آن کرشمه که لیلی بر آن نمود نثار
به تیشه که در اطراف صورت شیرین
همی کرشمه تراشید و ریخت بر کهسار
به خاک جبهه که باد بروت زاهد از واست
به تار سبحه که صوفی از و بست در زنار
به ناز حسن که بندد نقاب در خلوت
به راز عشق که آید برهنه در بازار
به سنبلی که به گلزار حسن میدوید
نه از میانه گلشن نه گوشه گلزار
به نافه که ز آهوی صنع می افتد
بهر کجا نمکین تر بود ز چهره یار
به نیم قطره شرابی که باز میماند

پس از پیالہ کشیدن لباغراز لب یار

بہ حق این ہمہ سوگندہای صدق آمیز

کہ نزد علم تو حاجت نداشتم لشمار

کہ گر شود رہ کوے تو جملہ نشتر خیز

کنم بمردمک دیدہ طے نشترزار

قصیدہ مذکورہ را عرفی در اظہار اشتیاق بہ نجف

ساختہ و نام آن را ترجمۃ الشوق نہادہ کہ در مقطع میگوید۔

چو این قصیدہ در افواہ خاص و عام افتاد۔

خطاب ترجمۃ الشوق یافت از احرار

قصیدۂ مذکورہ دارای دویست شعر است و درازترین قصیدۂ

او است بلکہ کمتر شاعری قصیدہ دویست شعرے گفتہ جہت این امر

کہ طول قصیدہ بستہ بہ زیاد بودن الفاظ قافیہ است کہ شاعر

اختیار میکند اگرچہ الفاظ قافیہ کہ عرفی در این قصیدہ اختیار

نمودہ در زبان فارسی زیاد است لیکن بہ دویست نمیرسد اما

از عرفی استاد تکرار قافیہ جائز است۔

عموماً اطراف حقایق تاریخیۂ ہر شخص بزرگ یک پردہ ضخیم از روایات

و خرافات ہست و کار ما درین کو نہ مجالس پارہ کردن این گونہ

پردہ ہا و نمائش دادن حقایق داخل پردہ است از این جہت

کارے بہ قصۂ کہ در باب این قصیدہ ساختہ شدہ نداریم برائے

حافظ از یک لفظ شاخ نبات که در یک غزل خود آورده (در حالتی که مقصودش مطلق معشوق شیرین مثل نبات بوده)

این همه قند و شکر کز سخنم میریزد
اجر صبری است کزان شاخ نباتم دادند

یک معشوقه شاخه نبات نام (ان هم فاحشه) ساخته شده و او را بهمان عشق او را به خضر رسانده آب حیات به او خورانده اند و اشعار آبدار او را نتیجهٔ آن آب حیات قرار داده اند نتیجه استعداد فطری وموهبت مادرزادی و تعلیم کامل ادب فارسی او. افراد هر ملیت در ایام تنزل کارهای ایام ترقی اجداد و خود را نسبت به ماورای الطبیعه میدهند. چون می بینند ادبیات ناقص زمان ایشان از ظرف بیرون نمی آورد تصور میکنند زمان حافظ هم همان طور بوده و اشعار او از خواجه خضر است نه از خودش. چون معمارهای ناقص زمان خودشان نمیتوانند تخت جمشید بسازد ساختمان آن را نسبت به دیوها میدهند که به امر جمشید که همان سلیمان است ساختند۔

برای عرفی هم از روی همین قصیدهٔ قصه ساختند که نقلش باعث تفریح است۔

قصه

عرفی قبل از ورود به هند در نجف بود که شاعری قصیدهٔ

باخلوص ساختہ در ایوان مرقد مطہر خواند مطلع آن قصیدہ این است ۔

شمع سپہر نیز مہر برایت یا امیر المومنین ۔
ہم قد گلدستہ ہایت یا امیر المومنین

شب حضرت امیر را کہ در خواب دید کہ برو از فلان تاجر چہار صد تومان صلۂ قصیدۂ خود را بگیر آن تاجر ہم خواب دیدہ بود و چہار صد تومان را داد آن خبر در نجف شہرت یافت و عرفی را بطمع انداخت کہ آن قصیدہ عالے خود را کہ مطلعش این است ۔

این بارگاہ کیست کہ گویند بے ہراس
اے اوج عرش سطح حضیض تو را مماس

ساختہ و در مجمع مردم در ایوان مبارک ایستادہ خواند و شب بہ این امید خوابید کہ برائے چنان قصیدہ اقلاً چہار ہزار تومان صلۂ بگیرد۔ آن شب و دو شب دیگر خوابے ندید و روز سوم مایوسانہ بہ حرم رفتہ مقابل ضریح ایستادہ گفت "یا علی امامت چیز دیگر است و شعر فہمی چیز دیگر آن شاعر کہ قصیدۂ مہمل در مدحت ساخت بہ او چہار صد تومان صلہ دادی و برائے چنان قصیدۂ عالی من ہیچ ندادی" شب حضرت علی را در خواب دید کہ فرمود "از نجف بیرون شو الا استخوان ہایت را خورد میکنم" فوراً

آن روز عرفی از نجف فرار ورا ه هند را گرفت و در هندوستان در
مقام تو به قصیده ترجمة الشوق را ساخته اظهار اشتیاق به نجف نمود
بعد از مردنش درویشی قصیده او را خوانده استخوان های
او را به نجف برد اما بعد معلوم شد قبر دیگری را که پهلوی
قبر عرفی بوده شگافته و عرفی همین طور در هند خوابیده است۔

آقایان از خطا به امروز من معلوم شد که عرفی از اساتذهٔ
بزرگ شعر است و شاید اگر در عین جوانی نمی مرد و به سن سعدی
یا فردوسی میرسید گل سر سبد شعرای فارسی میشد۔ رحمة الله
علیه رحمةً واسعةً۔

(سید محمد علی (داعی الاسلام)
پروفیسور نظام کالج
حیدرآباد دکن۔

چون در هندوستان خط نسخ را برای فارسی نمی پسندند این کتاب در
مطبعهٔ سنگی چاپ شد

اعلان

این کتاب باعضاء جامعه معارف ایران
وشعبه آن در هند هدیتاً داده میشود و به غیر اعضاء
جامعه بقیمت چهار آنه در هند و یک قران در ایران

محل فروش - در هند عنوان خود مولف و در ایران
طهران. خیابان لالہ زار. کتاب خانه طهران